

فهرست

- ۹ آیا می‌خواهی خدا با تو سخن بگوید؟
- ۱۲ با عشق تو به دوستانت نیکی می‌کنم
- ۱۵ ای حاجی به کجا می‌روی؟
- ۱۸ بهشت مشتاق تو شده است
- ۲۱ زیر سایهٔ عرش خدا
- ۲۸ بیست و پنج هزار فرشته برای تو
- ۳۳ درهای بهشت به رویم گشوده شد
- ۳۷ اعتکاف خود را فراموش نکن!
- ۴۲ مونس تنهایی من آمد
- ۴۵ ای آتش او را مسوزان
- ۴۷ شرکت بیمه شادمانی
- ۵۰ چه وقت به خدا نزدیک‌تر می‌شوی؟
- ۵۲ برای روز قیامت خویش چه کرده‌ای؟
- ۵۴ چرا در خانه‌ات را بستی!

- ۵۶ برادران خوب مرا می‌شناسی؟
- ۵۸ خدا به فکر حاجت تو است.
- ۶۱ نعمتهای خدا را قدر بدان.
- ۶۴ آداب کمک کردن به مردم.
- ۶۷ یازده نکته برای شما.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیا شما می‌خواهید خدای مهربانِ خویش را خوشحال سازید؟

آیا دوست دارید که به راز خشنودی خداوند پی ببرید؟

به راستی بهترین راه برای این که ما بتوانیم خدا را خشنود کنیم چیست؟

آری، برای اینکه بتوانیم خدا را خشنود سازیم راه‌های مختلفی وجود دارد

اما من می‌خواهم به شما کمک کنم تا بهترین راه آن را بیابید.

من می‌خواهم شما را با این راز آشنا کنم.

امیدوارم که شما بعد از خواندن این کتاب بتوانید در زندگی خود تحول

مثبتی ایجاد کنید و گام‌های بلندی به سوی سعادت بردارید.

این کتاب را به مرحوم آیت الله عاملی آرانی تقدیم می‌کنم.

شما می‌توانید دلیل سخنان مرا در پیوسته‌هایی که برایتان ذکر کرده‌ام،

بیابید.

بسیار خوشحال می‌شوم که از نظرات شما در مورد این کتاب بهره ببرم،

منتظر شما هستم.

قم، مهر ۱۳۸۷

مهدی خُدامیان آرانی

آیا می‌خواهی خدا با تو سخن بگوید؟

خدای مهربان برنامه‌ مشخصی برای زندگی ما قرار داده است و اگر ما به دستورات خداوند عمل کنیم به سعادت دنیا و آخرت می‌رسیم.

البته هر کار خوبی پاداش مخصوص خود را دارد برای مثال نماز ستون دین است و به عنوان معراج مؤمن معرفی شده است.

آری، نماز رحمت خداوند را به سوی انسان نازل می‌کند و حتماً شنیده‌ای که بهترین کارها نزد خدا، نماز می‌باشد.^۱

اما از شما چه پنهان من تا به حال ندیده و نشنیده‌ام که چون بنده‌ای نماز بخواند خود خدا با او سخن بگوید و به او وعده بهشت بدهد.

شاید بگویی آخر مگر می‌شود که خدا به خاطر خواندن چند رکعت نماز با بنده‌اش سخن بگوید؟ شما چه نویسنده‌ پر توقعی هستی!

شاید حق با شما باشد این نمازهایی که من می‌خوانم خیلی کار دارد تا مورد قبول درگاه خداوند قرار گیرد تا چه رسد که به خاطر این چند رکعت نماز، خدا با

من حرف بزند. اما تو می‌دانی آرزو که بر جوان عیب نیست! در این دنیا هر کس آرزویی دارد ما هم یک بار هوس کردیم خدا با ما سخن بگوید.

آیا شما به من کمک می‌کنید تا من به این آرزوی خود برسم؟

البته خودم هم خوب می‌دانم که این آرزوی بزرگی است اما تو می‌دانی بزرگی انسان‌ها به بزرگی آرزوی آنها است.

بعضی‌ها آرزو دارند که خانه خوب، ماشین خوب و ... داشته باشند، خوب قیمت آنها هم به اندازه قیمت آن خانه و ماشین و ... است.

اما اگر من و تو آرزویمان، جذب مهربانی خدا باشد قیمت و ارزش ما به اندازه ارزش مهربانی خدا خواهد بود!

فکر می‌کنم که شما هم با من هم عقیده شده‌اید و می‌خواهید با هم کاری کنیم که خدا با ما سخن بگوید و مهربانی خویش را به ما ارزانی نماید؟

آیا برخی‌زیم و صدها رکعت نماز بخوانیم تا به این خواسته خود برسیم؟ یا آنکه به مکه سفر کنیم و حج بجا آوریم تا خداوند با ما سخن بگوید؟

دوست من! آیا موافقی خدمت امام صادق علیه السلام برویم و از آن حضرت راهنمایی بخواهیم؟

آری، اعتقاد ما بر این است که سخن آن امام، می‌تواند سعادت و رستگاری را برای ما به ارمغان آورد.

آیا آماده‌ای سخن نور را بشنوی: «وقتی به مسلمانی کمک کردی و مشکل او را برطرف کردی، خداوند با تو این چنین سخن می‌گوید: پاداش تو بر من واجب است، من پاداش تو را بهشت قرار می‌دهم».^۲

عجب، کمک به یک مسلمان این قدر پیش خدا ارزش دارد که وقتی او

می‌بیند تو به برادر مسلمانان کمک کردی با تو سخن می‌گوید.
ای کاش ما گوش شنوا داشتیم و این سخن یار را می‌شنیدیم.
اما اگر چه ما نتوانیم صدای خدا را بشنویم که با ما سخن می‌گوید اما به
فرموده امام صادق علیه السلام ایمان داریم و برای همین وقتی یکی از افراد جامعه
برای کاری پیش ما آمد ما به او کمک می‌کنیم و می‌دانیم که درست در همان
لحظه خداوند با ما سخن می‌گوید!

با عشق تو به دوستانت نیکی می‌کنم

آیا دوست داری یک روز امام زمان علیه السلام خود را به خانه‌ات دعوت کنی و آن
حضرت بر سر سفره تو بنشیند؟

آیا دوست داری به امام زمان علیه السلام خود هدیه‌ای بدهی و باعث خوشحالی آن
حضرت شوی؟

اگر بشنوی که امام زمان علیه السلام مشکلی دارد، آیا هر کاری که از دست برمی‌آید
برای امام مهربان خود انجام نمی‌دهی؟

آیا دلت برای نجف و حرم حضرت علی علیه السلام تنگ نشده است؟

آیا آرزوی زیارت کربلای امام حسین علیه السلام را به دل نداری؟

آیا نمی‌خواهی به کاظمین و سامرا بروی و قلب خودت را در آنجا صفا
دهی؟

کدام شیعه است که چنین آرزوهایی را نداشته باشد؟

اما دست ما کوتاه و خرما بر نخیل!

چه کنیم که توفیق، یارمان نیست! ما کجا و حضور امام زمان علیه السلام در خانه
ما کجا!

آیا می‌خواهی راهی یادت دهم که بتوانی به این آرزوها برسی!

به این سخن گوش کن!

این راه حلی است که امام کاظم علیه السلام بیان کرده‌اند: «هر کس نمی‌تواند به
زیارت ما بیاید، پس به زیارت دوستان ما برود».^۳

امام زمان تو غایب است و نمی‌توانی او را ببینی، و او را زیارت کنی!

کربلا و نجف نمی‌توانی بروی، اما می‌توانی همین الان به دیدن یکی از
دوستان خوبت بروی که عشق اهل بیت علیهم السلام را به سینه دارد و باور کن اگر به
دیدن او بروی مثل این است که به کربلا رفته‌ای! مثل این است که امام زمان
خود را زیارت کرده‌ای!

آیا می‌خواهی ادامه سخن امام کاظم علیه السلام را بشنوی؟

آن حضرت فرمودند: «هر کس نمی‌تواند به ما نیکی و احسان کند؛ به شیعیان ما
نیکی کند».^۴

مگر نمی‌خواهی به امام زمان علیه السلام خود خدمت کنی؟ مگر آرزو نداری امام

زمان علیه السلام را مهمان خانه خود کنی؟

برخیز و چند نفر از فقرا را به خانه خود دعوت کن و آنها را بر سر سفره خود

مهمان کن!

در جامعه ما چقدر افراد مؤمنی هستند که زیر بار قرض هستند، تو یکی از آنها را پیدا کن و قرض او را ادا کن!
باور کن که تو با این کار قلب امام زمان علیه السلام خویش را خوشحال کرده‌ای، و آن‌گاه خدا هم از تو خشنود می‌شود و به تو افتخار می‌کند.

ای حاجی به کجا می‌روی؟

نمی‌دانم تا به حال به سفر مکه رفته‌ای یا نه؟
اگر تا کنون به این سفر سراسر معنوی نرفته‌ای، امیدوارم خداوند به زودی
توفیقت دهد تا به زیارت خانه خدا بروی.

به هر حال سفر به مکه در زمان شما بسیار آسان شده است زیرا شما سوار
بر هواپیما می‌شوید و بعد از چند ساعت خود را به سرزمین حجاز می‌رسانید اما
در زمانی که من زندگی می‌کردم سفر حج با سختی‌های بسیار زیادی همراه
بود، بیابان‌های خشک و بی آب و علف عربستان و همچنین حمله راهزنان
باعث می‌شد که عده‌ای از حاجیان در مسیر راه جان به جان آفرین تسلیم کنند.
به هر حال من با توجه به همه این مشکلات، از شهر خودم، کوفه به عشق
زیارت خانه خدا حرکت کردم.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور

و به راستی که خداوند چه جاذبه‌ای در خانه خود قرار داده است که این چنین دل‌ها را بی‌قرار کرده است.

شکر خدا من به موقع، به مکه رسیدم و توانستم اعمال حج را انجام دهم. بعد از پایان اعمال حج، تصمیم گرفتم به شهر مدینه بروم و قبر رسول خدا ﷺ را زیارت نموده و دیداری با امام صادق علیه السلام داشته باشم زیرا من از شیعیان آن حضرت بودم و مدت‌ها بود که آرزو داشتم آن امام زیبایی‌ها را از نزدیک ببینم.

آرام آرام به شهر مدینه نزدیک می‌شدم، عطر حضور یار را احساس می‌کردم و اشک از چشمانم جاری بود.

بعد از زیارت حرم رسول خدا ﷺ به سوی خانه امام خویش حرکت نموده و وارد خانه شدم.

چون رو به روی امام واقع شدم، سلام عرضه داشتم و در گوشه‌ای نشستم، احساس عجیبی داشتم در مقابل درباری از مهربانی و بزرگی خود را ذره‌ای ناچیز یافتم.

به صورت نورانی امام خویش چشم دوخته و منتظر بودم تا فرصتی پیش آید تا با آن حضرت سخن بگویم.

در این میان امام نگاهی به من کرد و از من علت حضور در مدینه را پرسید. من گفتم: فدایت شوم! برای سفر حج به مکه آمدم و قبل از بازگشت به کوفه، به مدینه آمدم.

امام دعا کردند که خدا حج مرا قبول کند.

بعد از آن امام فرمودند: آیا می‌دانی که خداوند برای حاجی چه ثوابی قرار

داده است؟

در جواب گفتم: نمی دانم.

امام فرمودند: وقتی بنده‌ای به گرد خانه خدا طواف کند و دو رکعت نماز طواف را بخواند و بین صفا و مروه سعی کند، خداوند برای او شش هزار ثواب می نویسد و شش هزار گناه او را می بخشد و مقام او را شش هزار مرتبه بالا می برد. من از شنیدن سخن امام صادق علیه السلام خیلی تعجب کردم، آخر چگونه می شود به خاطر یک طواف، خداوند این همه ثواب به بنده خود بدهد.

برای همین رو به امام خود نموده و گفتم: این ثواب بسیار زیادی است! امام وقتی این سخن مرا شنید به من فرمود: آیا می خواهی کاری رابه تو یاد دهم که ثواب آن از طواف هم بیشتر باشد؟ گفتم: بله.

امام فرمود: کمک نمودن به برادر مؤمن و برآورده کردن حاجت او، نزد خدا بالاتر از ده حج می باشد.

این جا بود که به فکر فرو رفتیم و پیش خود تصوّر کردم که اگر من در شهر کوفه مشکلی از برادر مؤمن خود برطرف می کردم، قرض قرض داری را می دادم یا اسباب ازدواج یک جوان را فراهم می کردم خداوند ده برابر این سفر حج، به من ثواب می داد.^۵

بهشت مشتاق تو شده است

همه، آرزوی مرا دارند! همه می‌خواهند به من برسند.
آیا مرا می‌شناسی؟ من سراسر شادی و سرورم، به من که برسی دیگر غم و
غصه نداری.

به من که برسی به امنیت ابدی رسیده‌ای، بندگان خوب خدا برای رسیدن
به وصال من شب‌ها بیداری می‌کشند و با خدای خویش راز و نیاز می‌کنند.
من خیلی زیبا و باصفا هستم! تو هم بارها و بارها وصال مرا از خدا
خواسته‌ای!

حالا می‌دانی من کیستم؟ آری، من بهشت هستم که همه در آرزوی وصال
هستند.

خدا مرا آن قدر خوب آفریده است که همه مشتاق من هستند اما امروز
می‌خواهم با شما در مورد عشق خودم سخن بگویم.

من بهشتی هستم که تو عاشق من هستی اما شاید برایت جالب باشد بدانی

که من عاشق چه کسی هستم.

من عملی را به تو یاد می‌دهم که اگر آن را انجام دهی، مرا مشتاق خود کرده‌ای!

همین الان از جای خود بلند شو و دل یکی از بندگان خوب خدا را شاد کن!

آیا نیازمندی را می‌شناسی که در مخارج زندگی خود درمانده باشد؟

آیا یتیمی را می‌شناسی که گرسنه خوابیده باشد؟

آیا بیماری را می‌شناسی که در گوشه بیمارستان برای مخارج عمل جراحی

خود مانده باشد؟

اکنون برخیز و یکی از این کارها را انجام بده و بدان که با این کار خود مرا

مشتاق خود می‌کنی!

تو یک عمر مشتاق من بوده‌ای اما امروز، من بهشت را مشتاق خود کن ...

خسته نباشی، دست مریزاد!

اکنون، من در اشتیاق تو هستم، می‌خواهم به تو برسم اما چگونه؟

من خواهان تو شده‌ام، دست خودم نیست، چه کنم تو در دنیای خاکی

زندگی می‌کنی و من در دنیای دیگری هستم!

اما هرطور شده، می‌خواهم تو را خوشحال کنم!

برای همین تصمیم می‌گیرم تا از میوه‌های خوشمزه بهشتی به تو بدهم!

می‌خواهم با هدیه‌ای تو را شاد سازم، چرا که تو دل مؤمنی را شاد ساخته‌ای،

اما خداوند متعال با من سخن می‌گوید: «ای بهشت، آرام باش! فقط پیامبران و

جانشینان آنها می‌توانند در دنیا از میوه‌ها و غذاهای تو بهره ببرند».

این یک قانون است! اما برای این که دل من نشکند خداوند به من اجازه

می‌دهد تا در روز قیامت، هدیه خود را به تو بدهم.

آیا تا آن روز صبر می‌کنی؟

نگاه کن! آن جوانان زیبا را می‌بینی که ظرف‌های میوه در دست دارند و به

سوی تو می‌آیند.

آنها را من فرستاده‌ام تا در این صحرای قیامت که همه گرسنه و تشنه‌اند از

تو پذیرایی کنند! اما تو حواست نیست، آتش جهنم زبانه می‌کشد و ترس تمام

وجودت را فراگرفته است!

در این میان دیگر فرصتی برای خوردن میوه و غذای بهشتی نداری!

برای همین است که دل من می‌شکند!

بار خدایا! این بنده تو سخت مضطرب است!

این جا است که فرشته‌ای از جانب خداوند فریاد می‌زند: «هر آن کس که غذا

و میوه‌های بهشتی خورده باشد از آتش جهنم آزاد می‌شود».

وقتی تو این صدا و این وعده خداوند را می‌شنوی از میوه‌ها و غذاهایی که

برایت فرستاده‌ام، می‌خوری و من هم در دل خود می‌خندم و شاد می‌گردم،

چرا که بالاخره توانستم به آرزوی خود برسم!

آری تو دل مؤمنی را در دنیا شاد کردی و من هم تو را شاد کردم، آن هم با

پذیرایی که موجب شد تو از آتش جهنم آزاد گردی!^۶

زیر سایهٔ عرش خدا

من در شهر ری زندگی می‌کنم و از دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام هستم و همواره خدا را به خاطر نعمت شیعه بودن، شکر می‌کنم. حکومت عباسیان به خاطر وحشتی که از شیعیان داشتند، همواره تلاش می‌کردند تا آنها را تحت فشارهای مختلف قرار دهند. یکی از این فشارها گرفتن مالیات‌های بسیار سنگین از شیعیان بود و هدف از این کار این بود که هیچ‌گاه شیعیان نتوانند به استقلال اقتصادی برسند. به هر حال فرماندار شهر ری، مالیات بسیار سنگینی برای من معلوم کرده بود که اگر همهٔ زندگی خود را می‌فروختم، نمی‌توانستم آن را پرداخت کنم. در واقع هدف حکومت این بود که شیعیان همواره در فقر و بیچارگی باشند و به قول معروف، همیشه به فکر فراهم نمودن آب و غذای خانوادهٔ خود باشند و فرصت پرداختن به بحث‌های سیاسی و تشکیل حکومت را نداشته باشند. من در فکر بودم که چه کنم، آیا خانه و کاشانهٔ خود را بفروشم و این پول زور

را بدهم؟

در این فرصت فرماندار شهر، عوض شد و از طرف حکومت بغداد، شخص دیگری به عنوان فرماندار معرفی شد.

از آن جهت که میزان مالیات هر کس در دفتری مخصوص ثبت شده بود، مأموران اخذ مالیات به سراغ تک تک افراد می‌رفتند و هر طوری که بود آن مبلغ را دریافت می‌کردند.

من با خود فکر می‌کردم که به زودی نوبت من خواهد شد و آن وقت باید کل زندگی خود را برای مالیات بدهم.

یک روز یکی از دوستانم به دیدن من آمد و وقتی نگرانی زیاد مرا متوجه شد، به من گفت:

شنیده‌ام که فرماندار جدید به امام کاظم علیه السلام علاقه زیادی دارد، به نزد او برو و به او بگو که از شیعیان آن حضرت هستی، او برای تو تخفیفی در نظر خواهد گرفت.

من از این سخن دوست خود بسیار تعجب کردم و گفتم: چگونه می‌شود، یک شیعه در حکومت ظلم و ستم خدمت کند؟

دوستم در پاسخ گفت: این دستور خود امام کاظم علیه السلام است که بعضی از شیعیان در این حکومت مشغول کار شوند و از این طریق به خلق خدا خدمت کنند.

من با شنیدن این سخن، بسیار خوشحال شدم اما باور نمی‌کردم، راستش را بخواهید خیلی نگران بودم، می‌ترسیدم کار از این هم که هست بدتر شود، چرا که اگر این مطلب دروغ از آب درآید من در گرفتاری بیشتری خواهم افتاد، اگر

فرماندار از دشمنان سرسخت شیعه باشد، حتماً مالیات مرا از این هم بیشتر خواهد کرد. خدایا! چه کنم؟ به کجا پناه ببرم؟

یک روز در حالی که بسیار ناراحت بودم به این فکر افتادم که بلند شوم و به شهر مدینه بروم و خدمت امام مهربان خویش برسم و از او کمک بطلبم. مگر من شیعه‌ام امام کاظم علیه السلام نیستیم؟، خوب چرا مشکل خود را با آن حضرت در میان نگذارم.

تصمیم خود را گرفتم و با اولین کاروانی که به سرزمین حجاز می‌رفت به مدینه رفتم زیرا امام در آن شهر سکونت داشت.

وقتی به مدینه رسیدم، بعد از زیارت حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه امام کاظم علیه السلام رفتم و بعد از عرض سلام و ادب، اوضاع و احوال پریشان خود را به آن حضرت گفتم.

آن حضرت مقداری فکر کرد و بعد از آن قلم و کاغذی طلبید و شروع به نوشتن کرد.

وقتی نوشتن نامه تمام شد، امام علیه السلام مرا صدا زد و به من فرمودند: این نامه را برای فرماندار شهر ری ببر و سلام مرا هم به او برسان.

این جا بود که فهمیدم فرماندار جدید شهر ری، از شیعیان می‌باشد.

آیا می‌خواهی نامه امام کاظم علیه السلام را برای شما نقل کنم؟

این نامه بسیار کوتاه و مختصر بود:

به نام خدا

آگاه باش، خداوند در عرش خود سایه رحمتی دارد که فقط سه نفر را در

آن جا مسکن می‌دهد:

کسی که به برادر خود نیکی کند، غمی از دل برادر خود بزدايد و يا قلب برادر خود را خوشحال کند.
بدان که آورنده نامه، برادر دینی تو است.

والسلام.

این نامه امام کاظم علیه السلام بود و تو خود می دانی که به خاطر مسایل امنیتی نامه را باید بسیار کوتاه می نوشت و از ذکر نام خودداری می کرد.
من نامه را گرفتم، آن را بوسیدم و با امام علیه السلام خداحافظی کردم و به سوی شهر و دیار خود حرکت کردم.

چون به شهر ری رسیدم به خانه خود رفتم و در فکر فرو رفتم که چگونه این نامه را به دست فرماندار برسانم، اگر اطرافیان فرماندار می فهمیدند که من نامه ای از امام کاظم علیه السلام برای فرماندار آورده ام، هم برای من و هم برای فرماندار درد سر درست می شد، چون نیروهای اطلاعاتی خلیفه عباسی همه جا بودند و همه امور را زیر نظر داشتند.

سرانجام به این نتیجه رسیدم که خودم به در خانه فرماندار بروم و نامه را به او تحویل بدهم.

برای همین یک شب که هوا حسابی تاریک شده بود به طرف خانه فرماندار حرکت کردم، عده ای از سربازان از خانه او محافظت می کردند، آنها تا مرا دیدند از من سؤال کردند که این جا چه می کنی و چه می خواهی؟

گفتم: می خواهم فرماندار را ببینم.

آنها با تندی به من نگاه کردند و گفتند: فردا صبح بیا و فرماندار را ببین.

اما من باید فرماندار را به صورت خصوصی می دیدم ولی او هیچ شناختی از